

به نام خدا

حضور در وضعیت صفر

راز نهایی محدودیت صفر

در جست‌وجوی معجزات با هواپونوپونو

جو ویتالی

مژگان جمالی



فهرست

صفحه

عنوان

۱۷	پیش‌گفتار: تجربه‌ی من با مورنا سیمئونا
۲۶	تقدیر و تشکر
۲۹	مقدمه: در ابتدا
۳۹	فصل اول: اتفاقات آزاردهنده شروع به رخ دادن می‌کنند
۵۱	فصل دوم: شما هرگز آن آدم قبلی نمی‌شوید
۶۵	فصل سوم: آیا مورنا دیوانه است؟
۷۹	فصل چهارم
۸۹	فصل پنجم: بالاخره تقصیر چه کسی است؟
۹۵	فصل ششم: این برنامه‌ها از کجا می‌آیند؟
۹۹	فصل هفتم: تغییر نقطه‌ی قدرت: تاثیر تلقین
۱۱۱	فصل هشتم: آینده‌ی جادویی
۱۲۱	فصل نهم: قانون جذب در برابر هواپونوپونو
۱۳۵	فصل دهم: حتی در آن صورت... قصدها وهمی نیستند!
۱۴۱	فصل یازدهم: جعبه‌ی آرزوها یا جعبه‌ی هدایا
۱۴۷	فصل دوازدهم: هنر جذب نکردن
۱۵۱	فصل سیزدهم: روش‌های جدید پاکسازی
۱۶۳	فصل چهاردهم: آیا مشکلی دارید؟
۱۷۱	فصل پانزدهم: معجزه‌ی پنجم
۱۷۷	فصل شانزدهم: رازهای دیگری از رویدادهای، محدودیت صفر
۱۸۳	فصل هفدهم: واقعا چنین اتفاقی افتاد؟ دروغ شاخدار
۱۹۳	فصل هجدهم: چطور آیین خود را آغاز کنید، عشق منبع حیات است
۱۹۹	فصل نوزدهم: معجزه‌ی هواپونوپونو

- کلام آخر: فرا گرفتن همه چیز در مورد هُنْگ ۲۰۵
- پیوست الف: پرسش و پاسخ در مورد هواوپونوپونو ۲۰۹
- پیوست ب: مدیتیشن و آیت بورد ۲۱۴
- پیوست ت: مصاحبه‌ای با دکتر جو ویتالی ۲۲۲
- پیوست ث: پرسش و پاسخ در باب محدودیت صفر ۲۶۲
- پیوست ج: دکتر هولن با کودک درون شما ملاقات می‌کند ۲۶۸
- پیوست چ: ۲۸۱
- پیوست د: داستان‌های موفقیت، عمل به الهامات الهی ۳۱۰
- درباره‌ی نویسنده ۳۵۱
- منابع ۳۵۳

فصل اول

اتفاقات آزاردهنده شروع به رخ دادن می‌کنند

چیزی به نام نفس وجود ندارد. فقط داده و داده و داده است.

دکتر ایها لیا کالا هولن

من در طی دومین سمینار محدودیت صفر که در اواخر سال ۲۰۰۶ در مانویی برگزار شد نسخه‌ی دست‌نویس کتاب «محدودیت صفر» را به ناشر تحویل دادم. آن روزها برای من اوقات خوشی بود. کتاب به خودی خود نوشته شد. نوشتن آن، ظرف دو هفته به اتمام رسید و این باورکردنی نبود.

نگارش باقی کتاب‌هایم ماه‌ها، و حتی سال‌ها به طول انجامید، ولی این کتاب فقط دو هفته! و این یک معجزه بود.

دکتر هولن که در تالیف محدودیت صفر با من همکاری می‌کرد چند صفحه از آن را خواند و تایید کرد. او گفت: «روح الهی می‌گوید کتاب خوب است».

احساس غرور می‌کردم. چرا نکنم؟ اما از اتفاقات پیش رو غافل بودم. دکتر هولن در آن سمینار به من گفت که وقتی کتاب بیرون بیاید حواشی آزاردهنده‌ای خواهد داشت. متوجه منظورش نمی‌شدم اما نگران هم نبودم. احساس می‌کردم مورد حمایت و هدایت هستم و از من محافظت می‌شود. روحم می‌درخشید و به خودم اطمینان کامل داشتم. گمان می‌کردم که چون به پاک کردن ادامه می‌دهم هیچ رفتاری از سمت دیگران نمی‌تواند برایم دغدغه ایجاد کند.

در اشتباه بودم!

عصر اولین روز سمینار درست قبل از شام آشنایی یک تماس تلفنی مملو از عصبانیت از نویسنده و استاد معنوی‌ای که همیشه ستایشش می‌کردم دریافت کردم. او نسخه‌ی دست‌نویس کتاب را که برایش فرستاده بودم بدون مطالعه تایید کرده بود، اما سپس کتاب را خوانده بود و با چند مورد آن مخالف بود، از جمله اینکه چرا در کتاب در مورد او (البته بدون ذکر نام) صحبت کرده بودم. وقتی متوجه شده بود که آن مطلب را در مورد او نوشته‌ام از من نفرت پیدا کرده و تماس گرفته بود تا به من در این مورد هشدار بدهد.

من قصد بدی نداشتم. مطلب این بود که حتی افراد موفق هم نقاط ضعفی دارند و نابسامانی‌هایی جذب می‌کنند. من از مورد او به عنوان مثال استفاده کرده بودم اما اسمی از شخص او نبرده بودم. عکس‌العمل هیجانی و ناگهانی‌اش باعث تعجبم شد چرا که او اغلب چالش‌های زندگی‌اش را به‌عنوان آموزه در کتاب‌هایش می‌آورد. مطلبی که در مورد او نوشته بودم یک راز نبود، اما افراد نقاط ضعف و قصدهای خود را در امور مختلف منعکس می‌بینند از جمله در کتاب‌ها. او هم چیزی را دیده بود که دوست نداشت ببیند و بعد به‌جای اینکه مسئولیت تمام و کمال آن را بپذیرد، چیزی که جان کلام هواپونوپونو و محدودیت صفر است، به من حمله‌ور شد.

از آنجا که همیشه طرفدار او بوده و هستم برخوردش به من لطمه‌ی شدیدی وارد کرد. آن مطلب را حذف کردم اما درد آن اتفاق هیچ‌وقت وجودم را ترک نکرد. بعدها با او تماس گرفتم و مسئله را حل کردم، اما اتفاقاتی که افتاده بود واقعا شوکه‌کننده بود.

چطور چنین چیزی می‌توانست رخ بدهد؟ اگر این چیزی بود که دکتر هولن پیش‌بینی می‌کرد، درحالی‌که کتاب هنوز چاپ نشده بود، بعد از چاپ آن چه اتفاقی می‌توانست بیفتد؟ کاش می‌دانستم.

حواشی شروع شد و وقتی کتاب چاپ شد این هیجانات به اوج خود رسید.

همان‌طور که در مقدمه هم گفتم افرادی که کتاب را نخوانده بودند (چون هنوز به چاپ نرسیده بود) من و کتابم را مورد انتقاد شدید قرار دادند. آنها می‌گفتند کل داستان را سرهم کرده‌ام، چه شخصیت دکتر هولن و چه ماجرای کمک او به شفای بیماران بیمارستان روانی مختص مجرمان در هاوایی.

برخی کتاب را دارای نقص می‌دانستند و عده‌ای دیگر مرا به جرم آشکار نکردن تمام اسرار سمینار هواپونوپونو به باد کوبنده‌ی انتقادهایشان گرفتند. می‌گفتند که تنها هدفم تبلیغ سایر آثارم در این کتاب است. عده‌ای هم معتقد بودند که اگر دکتر هولن وجود داشته باشد قطعاً دیوانه‌ای بیش نیست.

دست‌کم می‌توانم بگویم که این برچسب‌ها شوک‌آور و به‌شدت آزاردهنده بود.

یک کتاب چطور می‌توانست باعث شود افراد مثل دینامیت منفجر شوند؟ خصوصا کتابی که نه‌تنها با عشق به رشته‌ی تحریر درآمدی بود بلکه پیام‌آور و آموزنده‌ی عشق و بخشایش هم بود. اما در همین حال هزاران نفر از خوانندگانم در حال دگرگونی بودند. من تماس‌های تلفنی، نامه و ایمیل‌هایی از افرادی دریافت می‌کردم که به معنای واقعی کلمه قدردان بودند. آنها توانسته بودند با این کتاب به امید، شفا و رستگاری دست پیدا